

تاریخ دریافت: ۹۳/۱۰/۶

تاریخ پذیرش: ۹۳/۱۲/۲۵

بیان رمزی عطار نیشابوری در شرح نکات و دقائق

عرفانی داستان رابعه و بکتاش

ناهید جعفری^۱

چکیده:

داستان دل‌دادگی «رابعه و بکتاش» در «الهی‌نامه» یکی از شورانگیزترین داستان‌های منظوم عاشقانه و عارفانه کهن ادب پارسی است که نغمه‌گر نوای دل‌نشین و جان‌افزای آن، شیخ فریدالدین عطار نیشابوری، شاعر نامی و پر آوازه قرن ششم هجری قمری است. او از مفاخر و نام‌آوران بزرگ ادبیات عرفانی و مثنوی‌های عاشقانه است که نه تنها در بحر معانی فرید؛ بلکه در خلق داستان‌های ناب و دل‌نواز عاشقانه و عارفانه نیز بس بی‌بدیل است. در میان آثار عطار، مثنوی‌هایش به سبب وسعت دامنه معانی و داشتن مفاهیم گوناگون و سبک داستانی و در عین حال رمزی، در بیان نکات و دقائق عرفانی، جاذبه‌ایی بس شگرف دارد و از آنجایی که در سخنان عطار همواره احوال روح را باید جستجو کرد، پس به همین سبب نیز او در مثنوی «الهی‌نامه» راوی داستان عارفانه و عاشقانه‌ایی می‌شود با نام «رابعه و بکتاش» که تماماً تفسیر و تصویر روح است. رابعه، قهرمان اصلی این داستان که نقش دختری عاشق و دل‌باخته را ایفاء می‌کند، نمادی از «روح» و معشوق او، «بکتاش»، رمزی از «نفس» آدمی است که شوریده روزگار از آغاز تا پایان این داستان را به توصیف سیر رستگاری رابعه «روح» و سیر تکامل بکتاش «نفس» اختصاص داده است.

کلید واژه‌ها:

عطار نیشابوری، رابعه، بکتاش، رمز، روح، نفس.

^۱ - استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد اسلامشهر، دانشگاه آزاد اسلامی، اسلامشهر، ایران.

Na_jafari@iaiu.ac.ir

پیشگفتار

۱-۱- عطار و الهی نامه

عطار از سرایندگان وادی عشق است که اندیشه‌هایش افلاکی و دلش محرم اسرار الهی است؛ «سلسله عشق الهی که بر گردن عطار افکنده‌اند هر زمانش به شکلی دیگر در شور و غوغا می‌آورد، صلاهی عشق حق می‌زند، باده از خم قدیم می‌نوشد، نعره مستانه از دل بر می‌کشد، آه آتشینش سنگ را می‌گدازد، سخنش تازیانه سلوک می‌شود. او خود را رنجور عشق طبیب غیبی می‌شناسد، دیوانه جمال لم‌یزلی می‌بیند. محو اوست. بدو می‌بیند و از او می‌گوید». (فروزانفر، ۱۳۴۰: ۶۱) گویند: «شوریده روزگار به طبابت و دارو فروشی علاقه‌ای نداشت بلکه آرزویش این بود که جوشش درون و تجلی اندیشه‌های الهامی و اشراقی خویش را با کلمات آراسته و پیراسته و گوش‌نواز و موزون به نظر مشتاقان صاحب‌دل برساند تا تسلاهی خاطرش را در این ذوق‌آزمایی عارفانه عرضه نماید و مفاهیم متعالی عرفانی و صوفیانه را در قالب داستان‌های دل‌پذیر که جلوه‌گاه هفت اقلیم عشق است، در مثنوی‌های دُرربارش که از شاهکارهای مسلم ادب فارسی است با ساده‌ترین و زیباترین کلام به تصویر کشد». (عطار، ۱۳۷۸: ۲) عطار در مثنوی‌هایش همچون مولانا «برای بیان آرا و افکار متعالی- اش تقریباً از تمام عوامل و عناصر حیات پیرامون خود بهره گرفته و آنها را دستاویزی برای خود ساخته است». (سید الماسی، ۱۳۸۷: ۱۲۴) از میان مثنوی‌های عرفانی عطار، منظومه «منطق‌الطیر» یا همان «مقامات طیور»، از همه مهم‌تر و معروف‌تر است که موضوع این منظومه رمزی انجمن و بحث مرغان (سالکان راه حق) به منظور رسیدن به سیمغ (ذات حق) است. «منطق‌الطیر» به واقع شاهکار این مرد سخن‌پرداز و خوش‌بیان است؛ اما «الهی‌نامه» نیز کم از آن نمی‌باشد؛ «الهی‌نامه» یکی از آثار بسیار زیبا و گران‌بهای عطار است که متأسفانه شهرتی در خور ارزش و اعتبار هنری خویش نیافته و تا اندازه‌ای ناشناس مانده است؛ شاید علت آن انتخاب نام «الهی‌نامه» برای این کتاب بوده است که خواننده با دیدن آن گمان می‌برده که در این کتاب با مباحث دقیق علم الهی و ماوراء طبیعت (متافیزیک) سر و کار خواهد داشت و باید مطالعه و ممارست در آن را به اهل فلسفه و محققان رشته‌های گوناگون الهیات واگذارد و حال آن که ابداً چنین نیست و این کتاب نه تنها سرشار از داستان‌های کوتاه و بلند بسیار زیبا با شعری لطیف و استادانه است بلکه بنای اصلی و چهارچوبه اساسی کتاب نیز خود داستانی دل‌کش است و مقاله‌های بیست و دوگانه کتاب، هر یک بخشی از این داستان را تکمیل می‌کند». (محبوب، ۱۳۸۷: ۶۹) اصل داستان «الهی‌نامه» در مورد پادشاهی است

بیان رمزی عطار نیشابوری در شرح نکات و دقائق عرفانی داستان رابعه و بکتاش / ۲۳۹

که شش فرزند دارد و تمام این کتاب حاصل مناظره‌ها و پرسش‌های این شش فرزند و پاسخ‌های پدر به آنهاست. پدر در این منظومه نقش پیری دل‌آگاه را دارد که با نصایح خود فرزندان را از خویشتن خویش رها کرده و به افق بی‌کران اندیشه‌های الهی می‌کشاند و به عالمی لبریز از معرفت و آگاهی دعوت می‌کند. «الهی نامه» حماسه‌ای روحانی و عرفانی است که حوادث جزئی و کلی آن اغلب رمزگونه و در قالب حکایات و قصه‌ها خود را نمایان می‌کند و نشان دهنده جدال روح برای رهایی از قیود دنیوی است؛ یکی از دلکش‌ترین داستان‌هایی که عطار در ضمن بیان داستان اصلی الهی‌نامه از آن مدد جسته است داستان سرشار از شور و شوق و عاشقانه «رابعه و بکتاش» است.

۱-۲- رابعه بلخی

رابعه فزرداری بلخی قهرمان اصلی این داستان است، وی از زنان زاهد و صوفی و «از شاعران مشهور قرن چهارم هجری است که سخن او در لطافت و اشتمال بر معانی دل‌انگیز و فصاحت و حسن تاثیر معروف است». (صفا، ۱۳۸۰: ۴۴۹) از دوران کودکی و نوجوانی او اطلاعی در دست نیست و تنها مدرک مستند از زندگی رابعه روایتی است که عطار نیشابوری در مقاله بیست و یکم «الهی‌نامه» در ضمن بیان حکایتی که چهار صد و اندی بیت است، می‌آورد. رابعه در سرودن شعر پارسی و عربی ماهر و صاحب طبعی نافذ بود؛ ظاهراً وی نخستین زن شاعر در تاریخ ادبیات ایران است. محمد عوفی در کهن‌ترین تذکره شعر فارسی، «الباب‌الالباب» او را چنین توصیف می‌کند: «رابعه بنت کعب القرداری، دختر کعب، اگرچه زن بود، اما به فضل بر مردان جهان بخندیدی، فارس هر دو میدان و والی هر دو بیان، بر نظم تازی قادر و در شعر فارسی به غایت ماهر و با غایت ذکاء خاطر و حدت طبع و پیوسته عشق باختی...». (عوفی، ۱۹۳۰، ج ۲: ۱۶) از رابعه جز هفت و به روایتی یازده غزل و قطعه در دست نیست؛ گویا بیشتر اشعار او به دست برادرش، حارث، معدوم و الباقی در گذر زمان از بین رفته است. در هر حال همان اشعار کمی که از وی برجای مانده است بیانگر ذوق سرشار وی و تسلط او بر سرایش شعر است. رابعه را مادر شعر فارسی خوانده‌اند. وی بحور و اوزانی را وارد شعر فارسی نمود که تا پیش از این کسی در آن اوزان شعر نمی‌سروده است. شمس قیس رازی در کتاب «المعجم فی معاییر اشعار العجم» عقیده دارد که دختر کعب در بیت زیر بحری بر بحور فارسی افزوده است؛ (بحر مسدس منخوق):

تـــــــرک از درم در آمـــــــد آن خوب‌روی چابک مهمانک

(ر.ک؛ رازی، ۱۳۶۸: ۱۳۳)

رضا قلی خان هدایت، داستان رابعه را با نام «بکتاش‌نامه» در کتاب مثنوی «گلستان ارم» خویش در دو هزار و ششصد و اندی بیت به نظم در آورده است؛ مبنای داستانی رضا قلی خان، همان شعر عطار است که تصرفاتی در داستان کرده و بخش‌هایی از ذوق خویش بدان افزوده است. او در «مجمع الفصحاء» در مورد رابعه چنین می‌گوید: «رابعه مذکوره، در حسن جمال، فضل، کمال، معرفت و حال، وحیده روزگار و فریده هر ادوار، صاحب عشق حقیقی و مجازی و فارس میدان تازی و فارسی بوده است. احوالش در «نفحات الانس» مولانا جامی در ضمن نسوان عارفان مسطور است و در یکی از مثنویات شیخ عطار جمعی از حالاتش نظماً مذکور، او را میلی به بکتاش، غلامی از غلامان برادر، مفرد به هم رسیده و انجامش به عشق حقیقی کشیده، بالاخره به بدگمانی، برادر او را کشته و حکایت او را فقیر نظم کرده و نام آن را «گلستان ارم» نهاده، معاصر آل سامان و رودکی بوده و اشعار نیکو می‌فرموده». (هدایت، ۱۳۳۹، ج ۲: ۶۵۴) به استناد سخن عطار، رابعه علاوه بر سرودن شعر در هنر نقاشی به غایت توانمند و در شمشیرزنی و سوارکاری بسیار ماهر بوده است؛ او علاوه بر حسن جمال از زیور فضل و کمال نیز بهره‌مند بود. رابعه در نزد عطار از چنان جایگاهی برخوردار است که بعد از مادرش او را ثانی وی می‌داند؛ «چراکه مادر شیخ عطار، زنی پارسا، پاک نهاد، اهل طریقت و مونس دل او بود». (برزی، ۱۳۷۴: ۷)

مرا گر بود انیسی در زمانه به مادر بود و او رفت از میانه
اگرچه رابعه صد تهمتن بود و لیک او ثانی آن شیر زن بود
(عطار، ۱۳۵۵: ۳۹۷)

۱-۳- رمز

رمز عبارت است از: «چیزی که نماینده چیز دیگر باشد، اما این نماینده بودن نه به علت شباهت دقیق میان دو چیز است بلکه از طریق اشاره مبهم یا از طریق رابطه اتفافی یا قراردادی است». (پورنامداریان، ۱۳۶۷: ۳۰) رمزگرایی یا سمبولیسم در مثنوی‌های عطار هم‌چون: منطق‌الطیر، الهی‌نامه و مصیبت‌نامه، تقریباً هم‌زمان با آثار منشور شیخ اشراق سهروردی انعکاس یافته است و از آن‌جایی که در کلام عطار همواره احوال روح را باید جست، پس در داستان پر سوز و گداز «رابعه و بکتاش» در الهی‌نامه نیز قهرمان اصلی این داستان؛ «رابعه بنت کعب» که نقش عاشق دل‌باخته را ایفاء می‌کند نمادی از «روح» آدمی است؛ روحی که در راه رسیدن به معشوق باید که سختی و موانع بسیاری را طی نماید تا به مرتبه نوشیدن شراب ناب وصل نائل آید.

بیان رمزی عطار نیشابوری در شرح نکات و دقائق عرفانی داستان رابعه و بکتاش / ۲۴۱

۴-۱- روح و نفس

روح در ادبیات عرفانی متعلق به عالم بالاست که البته رنگ این جهانی ندارد و به همین سبب تمام کوشش عارف از بدایت تا نهایت در سیر و سفر روحانی اش رهانیدن روح از قید و بندهایی است که جسم تاریک در پیش روی او می‌گذارد؛ پس او گام‌های استواری بر می‌دارد که بتواند روح را مجدداً به موطن حقیقی‌اش باز گرداند؛ او برای رسیدن به این مقام قرب، باید که از فراز و نشیب‌های بسیاری بگذرد تا بتواند هم چون بیژن، روح خود را از چاه تنگ و تاریک جسم برهاند. حکایت رابعه در این داستان سخن از تسلیم و سرسپردگی جاودانه روح به عشق است، عشق روز الست که زمان آن به پیش از هستی بر می‌گردد و تمام عمر عاشق را فرو می‌پوشد و، وقتی انسان به این مرحله رسید، دیگر جایگاه آرامش است نه تپش. عطار به عنوان یک مریخی اخلاق همواره رسالت داشت تا به کمک اشعارش آدمی را از سیل گمراهی و خطر سقوط در دام وسوسه‌های نفسانی برهاند؛ پس به همین سبب نیز او راوی داستان عارفانه و عاشقانه‌ایی می‌شود که تماماً تفسیر و تصویر روح است؛ همان روحی که پیش از ورودش به قالب آدمی و بر تخت نشستنش در آن جایگاه؛ آداب خلافت و شرایط نیابت را از حضرت خداوندی آموخته بود؛ پس عطار در مثنوی الهی‌نامه‌اش از مشک معانی، نافع افشانی می‌کند و «روح» را در قالب «رابعه» و «بکتاش» را با بیانی رمزگونه، نمادی از «نفس» آدمی می‌داند.

۲- بحث و بررسی

۲-۱- خلاصه داستان رابعه و بکتاش

امیری با نام «کعب» در حد بلخ فرمانروایی می‌کرد؛ وی از اعراب کوچیده به خراسان بود و با داشتن صفاتی؛ هم‌چون: عدل، داد، جود، حلم و... در میان مردم معروف بود. این امیر پاک دین صاحب دو فرزند، یک پسر به نام «حارث» که به سخن پیر نیشابور «در خوبی به عالم در ثمر بود»؛ و دختری با نام «زین العرب»؛ (زینت قوم عرب) بود و همین عبارت شیخ در توصیف زیبایی‌های وی بس است که می‌گوید: «دل آشوبی و دل‌بندی عجب بود». دختر هم‌چون جان در نزد پدر عزیز و گرمی و صاحب طبعی لطیف بود؛ وی هر آن چیزی را که از مردم می‌شنید در لحظه‌ای کوتاه و به تعبیر عطار «به یک دم» چون دانه‌های مروارید به نظم می‌آورد و در شعر گفتن بسیار خوش زبان بود:

به لطف طبع او مردم نبودی که هر چیزی که از مردم شنیدی

همه در نظم آوردی به یکدم به پیوستی چو مروارید در هم
(عطار، ۱۳۷۸: ۲۹۰)

پدر نیز آن چنان دل‌باخته دختر بود که لحظه‌ای از خیالش غافل نمی‌شد و فکر آینده تنها دخترش او را پیوسته رنجور می‌داشت. چون زمان مرگ پدر فرا رسید پسر خود را به حضور خویش فرا خواند و از هر جنسی با او سخن گفت و یگانه دختر خویش را بدو سپرد. امیر بلخ در واپسین لحظات زندگی از پسر درخواست می‌کند تا هنگامی که مرد شایسته و مناسبی برای همسری خواهر خویش نیافته است او را به کسی وا مگذارد و بدین طریق موجب پریشانی و آشفتگی روح پدر خویش نگردد. حارث نیز هر آنچه پدر به او وصیت می‌کند با طیب خاطر می‌پذیرد و بدین ترتیب پدر با خاطری آسوده، جان شیرین خود را به جان آفرین تسلیم می‌کند. حارث خواهر را هم چون جان گرامی می‌داشت اما تقدیر نیز بازی دیگری در سر داشت. به پیش قصر حارث باغی با شکوه هم چون بهشت بود؛ روزی رابعه به قصد دیدن آن باغ و زیبای‌هایش بر فراز کاخ رفت؛ از قضا در آن روز جشنی ملوکانه در باغ برپا بود و ناگهان چشم ملک‌زاده بر عارض ماه‌وش یکی از غلامان درگاه برادر افتاد؛ وی «بکتاش» نام داشت و خزانه‌دار حارث بود؛ دختر با دیدن چهره زیبای بکتاش عنان دل خویش را از کف داد و سودای عشق غلام آن چنان بر وی مستولی شد که او را در دم از پای در آورد و بر بستر بیماریش انداخت:

در آمد آتشی از عشق زودش به غارت برد کلی هر چه بودش
چنان آن آتشش در جان اثر کرد که آن آتش تنش را بی‌خبر کرد
دلش عاشق شد و جان متهم گشت ز سر تا پا وجود او عدم گشت
(عطار، ۱۳۷۸: ۲۹۴)

ذوق دیدار معشوق، بحر وجود رابعه را همواره در جوش و فغان می‌داشت و به همین سبب پیوسته دیدگانی گوهرافشان داشت؛ گویا بکتاش دامادی بود که از پس پرده راز بیرون آمده که این-چنین توانسته است شمع جان رابعه را مشتعل کند. در هر حال حارث برای مداوای خواهر طبیبان گرد آورد اما بی‌حاصل بود؛ چراکه رنج وی از جسم نبود بلکه آن دختر بیمار دل بود. دختر در پرده آن کاخ دایه‌ای بس مهربان و با تدبیر داشت. او با دیدن درد و رنج آن دختر درصدد یافتن چاره و راه علاجی بود تا آنکه خود را به بالین ملک‌زاده رساند و در خلوت با ترفند از وی پرسید که برای وی چه حادثه‌ایی رخ داده است:

بیان رمزی عطار نیشابوری در شرح نکات و دقائق عرفانی داستان رابعه و بکتاش / ۲۴۳

درون پرده دختر دایه‌ای داشت که در حیل‌گری سرمایه‌ای داشت
 به صد حیل از آن مه‌روی در خواست که ای دختر چه افتادت بگو راست
 (همان: ۲۹۵)

رابعه ابتدا داستان عشق خود را نسبت به غلام برادر پنهان می‌کند اما ناگهان بدان عشق معترف و از پریشان حالی خود سخن می‌راند. آنگاه دختر از دایه خویش، که در این داستان نقش مادر روحانی را برای او دارد، می‌خواهد که قصه عشق و سوز و گداز وی را با دل‌داده‌اش در میان بگذارد؛ پس نامه‌ای برای معشوق خویش بر دست دایه‌اش روان می‌سازد که آغازش چنین است:

الا ای غایب حاضر کجایی ز چشم من جدا آخر چرایی
 دو چشمم روشنائی از تو دارد دلم نیز آشنایی از تو دارد
 بیا و چشم و دل را میهمان کن وگرنه تیغ گیر و قصد جان کن
 (همان: ۲۹۷)

بدین ترتیب رابعه از غم عشق خود نهانی با جانانش سخن می‌گوید و پس از آن نقشی از صورت خویش را بر آن نامه نیز می‌نگارد. دایه بی‌درنگ روان می‌شود و به حضور آن ماه‌روی می‌رود و از شوق دوست برای او شمه‌ایی باز می‌گوید. بکتاش با دیدن نقش آن دختر بر نامه و شعری که حاکی از لطف طبع او بود شگفت زده می‌شود و به یک ساعت، عنان دل از دست او می‌رود و به تعبیر شیخ نیشابور «نهنگ عشق او را زبون می‌کند».

آتش عشق آن دختر چنان در دل بکتاش زبانه می‌کشد که او نیز آرام و قرار خویش را از کف می‌دهد و به دایه می‌گوید: ای نکو گوی برخیز و پیغام مرا نیز به جانانم برسان و بگو:

اگر روشن کنی چشمم به دیدار به صد جانت توانم شد خریدار
 (همان: ۲۹۸)

دایه باز می‌گردد و از عشق بکتاش نیز رابعه را می‌آگاهاند. دختر به غایت شادمانه می‌شود و از آن روزگار، شب و روز غزل می‌سراید و تمامی آن اشعار را بر ماه‌روی خود می‌فرستد. بکتاش نیز با خواندن آن اشعار هر روز عاشق‌تر از روز قبل می‌شود. روزها سپری گشت. روزی بکتاش رابعه را در دهلیزی می‌بیند و او را می‌شناسد و آستینش را می‌گیرد اما به جای دلبری و نرمی از جانب آن دل‌دار خشونت بهره‌اش می‌گردد دختر چنان بر می‌آشوبد که چنین می‌گوید:

که باشی تو که گیرد دامن من که ترسد سایه از پیرامن من
(همان)

پس بکتاش با ناامیدی فراوان می‌گوید: ای بت دل‌افروز این چه حکایتی است که در نهن شعرم می‌فرستی و اکنون از من روی می‌پوشانی. از شیخ ابوسعید ابوالخیر نقل شده است که وقتی وی داستان زندگی رابعه را شنید فرمود: من آن‌جا رسیدم و از حال دختر کعب پرسیدم که عارف بوده است یا عاشق؟ شیخ از جواب آنان در می‌یابد که اشعاری که بر زبان او جاری است دلیل بر آن است که در عشق مجازی این‌قدر سوز و گداز ممکن نیست و اصلاً اشعار او را با مخلوق کاری نیست بلکه در همه جا او ذات حق را خطاب کرده است روزی رابعه در چمنزار می‌خرامید و اشعاری را در وصف معشوق خویش می‌خواند:

الا ای باد شبگیری گذر کن ز من آن ترک یغما را خبر کن
بگو کز تشنگی خوابم ببردی ببردی آبم و خونم بخوردی
(همان: ۲۹۹)

از قضا حارث نیز در آن روز در سوی دیگری از آن چمنزار می‌گشت و اشعار رابعه به گوشش رسید بسیار خشمگین گشت؛ رابعه درصدد کتمان سرّ خویش بر آمد و چنین پاسخ داد:

به پیشش دختر عاشق زمین رُفت بگردانید آن شعر و چنین گفت
الا ای باد شبگیری گذر کن ز من آن سرخ سقا را خبر کن
بگو کز تشنگی خوابم ببردی ببردی آبم و خونم بخوردی
یکی سقا ش بودی سرخ‌رویی که هر وقت آبش آوردی سبویی
به جای ترک یغما خاصه چون ماه نهاد آن سرخ سقا را همان‌گاه
(همان)

روزگاری گذشت تا آنکه روزی حارث را دشمنی صعب روی نمود و لشکریان حارث با سپاهیان دشمن به مقاتله‌ای سخت مشغول شدند. در میان لشکریان حارث بکتاش با دو دست خویش شمشیر می‌زد که ناگاه زخم تیغی بر سر او فرود آمد و او را مجروح کرد و نزدیک بود که وی به دست سپاهیان دشمن گرفتار شود که ناگاه در آن رزم‌گاه شخصی با رویی بسته و سلاحی در دست به پیش صف کارزار وارد می‌شود و افراد بی‌شماری از سپاهیان دشمن را می‌کشد و سپس به

بیان رمزی عطار نیشابوری در شرح نکات و دقائق عرفانی داستان رابعه و بکتاش / ۲۴۵

سوی بکتاش می‌رود و پیکر نیم جان او را از میان سپاهیان دشمن به صف لشکریان حارث می‌برد و بعد از آن از جمع لشکریان نمان می‌شود. از قضا سپاهیان حارث در آن نبرد ظفر می‌یابند و هنگامی - که شاه با شادی و ظفر به شهر باز می‌گردد آن سوار چالاک را طلب می‌کند اما هیچ کس نام و نشانی از آن سوار چابک سراغ ندارد و همه به شاه می‌گویند که وی ناگهان هم‌چون پری از میدان کارزار گم و ناپدید گشت. آری آن پری‌وار کسی جز رابعه نبود که در میدان عشق، همتی مردانه داشت.

اما دختر که از جراحت معشوق سخت به درد بود و آرام و قراری نداشت نامه‌ای از سر سوز و گدا به او می‌نویسد و آن را به دست دایه به جانب یار خویش روان می‌سازد. با رسیدن نامه از جانب رابعه به بکتاش زخم‌های وی التیام می‌یابد و او نیز از سر مهر پیغام‌های عاشقانه‌ای بر جانب دختر روانه می‌سازد و از آن جمله از معشوقه خود می‌پرسد که:

جانا تا کیم تنها گذاری سر بیمار پرسیدن ندادی

(عطار، ۱۳۷۸: ۳۰۴)

قضا را در آن روزگار، رودکی، پدر شعر فارسی، در آن سرزمین از راهی می‌گذشت و چشم وی ناگاه بر آن دختر دل‌افروز افتاد و هر بیتی که رودکی می‌خواند آن دختر در جواب وی بیتی زیباتر می‌سرود. رودکی از لطافت طبع دختر در عجب ماند تا آن‌که از عشق او بر غلام برادرش آگاه شد و زبان شعر آفت و سبب رسوایی رابعه گردید. این راز بر رودکی آشکار گشت و او از آن شهر به جانب بخارا عزیمت نمود و در آن سرزمین به خدمت شاه بخارا رفت، همان شاهی که در حرب میان حارث و خصمانش به حارث مدد بسیار رسانده بود. حارث در آن روزگار در حضور شاه بخارا بود و شاه جشنی ملوکانه داشت؛ شاه در آن مجلس شعری از رودکی درخواست و رودکی نیز شعر دختر کعب را برخواند؛ شاه از رودکی پرسید که این شعر متعلق به چه کسی است؟ رودکی مست شعر و مست می‌بود و از وجود حارث در میان آن جمع غافل؛ پس در حضور شاه زبان بگشاد و گفت:

ز سر مستی زبان بگشاد آن‌گاه که شعر دختر کعب است ای شاه

(همان)

آری این شعر متعلق به دختر کعب، فرمانروای بلخ است؛ ای شاه آن دختر عاشق است؛ عاشق بر غلامی و چنان دل‌باخته آن غلام است که گویا کاری جز بیت و غزل گفتن ندارد. حارث با شنیدن

سخنان رودکی که هم‌چون کژدمی جان وی را می‌خلید؛ بسیار خشمگین گشت اما خود را به مستی زد چنان که گویی چیزی نشنیده است. حارث به شهر خویش باز آمد و این راز را همواره نهان می‌داشت و پیوسته درصدد فرصتی بود تا گناه خواهر بر وی آشکار گردد. از طرفی بکتاش نیز هر شعری را که از معشوقه خویش دریافت می‌نمود در داخل دُرَجی، هم‌چون گوهر، حفظ و نگهداری می‌نمود. یکی از دوستان بکتاش که می‌پنداشت وی گوهران خود را در درون درج نگهداری می‌کند روزی نهانی در آن درج را گشود و از قضا نامه‌های آن دختر را یافت و آنها را به حضور حارث برد و برای او برخواند. جان حارث با دیدن آن نامه‌ها پر آتش گشت:

دل حارث پر آتش گشت از آن راز هلاک خواهر خود کرد آغاز
(عطار، ۱۳۷۸: ۳۰۵)

پس او درصدد ریختن خون رابعه بر آمد و دستور داد تا بکتاش را در ته چاهی زندانی و آن‌گاه حمامی گرم را برای رابعه مهیا سازند و سپس دستور داد تا قبل از ورود خواهر به حمام فضا را گرم کند. رابعه به دست وی را بزند و آن‌گاه وی را در داخل حمام کرده و درهای آن را با گچ و خشت بپوشاند. رابعه به دستور برادر در حمام زندانی گشت و راهی برای رهایی نداشت. پس او سر انگشت خویش را با خون خود آغشته کرد و اشعاری را با خون خود بر دیوار حمام نگاشت:

سر انگشت در خون می‌زد آن ماه بسی اشعار خود بنوشت آنگاه
(همان: ۳۰۶)

وقتی تمام دیوار گرمابه مملو از اشعار عاشقانه او شد و دیگر جایی بر دیوار باقی نماند و از طرفی از خون او نیز قطره‌ای بر جای نماند، میان خون و عشق و آتش و اشک، جان شیرین او از کالبد خویش برآمد و او با بال و پری شکسته و با حول و نیروی الهی به سوی قاف عشق پرواز کرد. دگر روز در گرمابه را گشودند و پیکر بی‌جان دختر را با دلی پر خون به زیر خاک مدفون ساختند. خبر مرگ جان‌سوز آن دختر به بکتاش رسید. او نیز منتظر فرصتی بود تا آن‌که نهانی از درون چاه بیرون آمد و به هنگام سحرگاهی به خانه حارث در آمد و سر او را از تن جدا نمود. سپس بکتاش بر سر خاک معشوقه خویش آمد و با زدن دشنه‌ای بر جگر خویش، رخت از این سرای فانی بر بست و به جوار یار خویش پیوست.

به خاک دختر آمد جامه بر زد یکی دشنه گرفت و بر جگر زد

بیان رمزی عطار نیشابوری در شرح نکات و دقائق عرفانی داستان رابعه و بکتاش / ۲۴۷

از این دنیای فانی رخت برداشت دل از زندان و بند سخت برداشت
 نبودش صبر بی یار یگانه بدو پیوست و کوته شد فسانه
 (همان: ۳۰۷)

۲-۲- تحلیل و بررسی رموز عرفانی داستان رابعه و بکتاش

۲-۲-۱- مقدمه

از ویژگی‌های یک داستان خوب چنین گفته‌اند که: باید خوب آغاز شود و به نحو بسیار خوبی نیز به پایان برسد. عطار در این داستان مانند سایر آثارش، کلام را با استادی هرچه تمام‌تر آغاز می‌کند و با چیره‌دستی خود آن را به پایان می‌برد.

او داستان «رابعه و بکتاش» را از نقطه حسیض داستان‌های عاشقانه آغاز و تا اوج داستان‌های عرفانی بالا می‌برد؛ چراکه عشق «وقتی هم که عرفانی است از همان کلماتی که در عشق مادی مطرح می‌شود برای بیان خود سود می‌جوید». (پور نامداریان، ۱۳۶۷: ۱۷۳) شروع این داستان با عشق رابعه نسبت به غلام برادر؛ یعنی بکتاش آغاز می‌شود و شاید هیچ شاعری به مانند شوریده نیشابور هرگز نمی‌توانست عشق رابعه و بکتاش را این‌گونه عفیفانه و با پرده‌پوشی توصیف کند و سپس از سیمای یک شاه‌دخت آن هم با زبانی رمزگونه، فردی کامل و سالکی واصل برای خواننده خود به تصویر بکشد و سپس با مرگ شهادت‌گونه وی و ریختن خورش بر زمین، او را برای همیشه مقدس و جاویدان نماید.

۲-۲-۲- عشق سوزان و معشوق ازلی

رابعه شخصیت اصلی این داستان که از آغاز داستان در حالت تحول و صیوروت است؛ سمبل روحی است گرفتار در قالب تن که پیوسته در آرزوی وصال جانان است؛ وی به خوبی واقف است که مقام وصل به حضرت معشوق برای او هرگز میسر نخواهد گشت، مگر در پرتو ریاضات و تصیفه باطن. بنابراین او در این داستان درصدد آن است که از مرحله خامی به مرحله پختگی؛ یعنی به مرتبه عاشقان واقعی دست یابد. پس با داشتن چنین بینشی، معشوق زمینی هرگز نخواهد توانست رابعه را تردامن و آلوده خود گرداند و درست به همین علت است که اگرچه ذوق دیدار معشوق، بحر وجود رابعه را همواره پر تلاطم و دیدگان او را گوهرافشان کرده است اما وی در اولین مواجهه‌اش با بکتاش در دهلیز و آستین گرفتنش توسط معشوق چنان بر می‌آشوبد که بکتاش نسبت به عشق آن دختر دچار شک و تردید می‌شود؛ پس از او می‌پرسد که چه حکایتی است که در نهانم شعر می‌فرستی و در حضور از من روی می‌پوشانی؟ و رابعه در پاسخ به او چنین می‌گوید: «تو را

این بس نیست که من با خداوندم و آنجا مبتلایم و بر تو بیرون دادم که طمع می‌کنی». (جامی، ۱۳۷۰: ۶۲۷) پس از سخن رابعه می‌توان دریافت که بکتاش برای او، تنها بکتاش نیست بلکه نقشی از حضرت معشوق ازلی اوست و چه بسا که در وادی پر طمطراق طریقت، نقش بتواند که راهزن نقاش خود گردد و موجبات گمراهی سالک را در این زمینه فراهم سازد اما رابعه با فراست وافر خود این امر را به خوبی دریافته بود و آن نقش (بکتاش) هرگز نمی‌توانست مانع رسیدن او به نقاش ازلی‌اش گردد؛ چراکه عشق بکتاش در نظر او تنها در حکم ذره‌ای ناچیز در برابر عشق شمس‌الهی بود. آری رابعه با عزم جزم خود توانسته بود که تن خویش را تماماً مبدل به دل و دلش را مکان عشق و آنگاه در مسیر پر پیچ و خم عشق به کمال برسد و محو در تماشای وجود معشوق ازلی خود گردد. رابعه در آیینۀ وجودی خود، هرگز حتی برای لحظه‌ای کوتاه، خود را نمی‌دید بلکه وی پیوسته در دو عالم، محو تماشای ذات حق بود. او برای دیدار بکتاش نیازی به چشم سر نداشت و حتی برای شنیدن صدای او نیز نیازی به همراهی گوش ظاهر نداشت؛ چراکه او قادر بود بکتاش را با جان خود حس کند، ببوید و ببیند؛ پس معشوق او همیشه با وی در حضور بود؛ رابعه بوی آشنای خود را از بکتاش می‌شنید و بر دو عالم دست می‌افشاند و به همین سبب نیز به بکتاش می‌گفت: برای تو همین بس است که تنها بهانه‌ی این عشق سوزان و اسرار الهی باشی.

۲-۲-۳- آتش شوق و کتمان سر

از آنجایی که رابعه در مسیر پر پیچ و خم عشق طوقی از شوق بر گردن و نعلینی از طلب در پا داشت پس هیچ چیز و هیچ کس یارای آن را نداشت که وی را از گام برداشتن در وادی صعبناک و پر خون عشق منصرف و باز دارد پس روزی که در چمنزار می‌خرامید و اشعاری را در وصف معشوق خویش می‌خواند و آوازش به گوش برادر رسید حارث با شنیدن آن اشعار که در وصف معشوق رابعه بود بسیار برآشفته و نهیبی بر خواهر می‌زند اما رابعه که در عشق همتی مردانه دارد، نه تنها از سخن برادر نمی‌هراسد بلکه با مهارت غیر قابل وصفی که در سرودن شعر دارد در آن زمان درصدد کتمان سرّ خویش بر می‌آید و واژه «ترک یغما» را که در آن اشعار دال بر معشوق خویش است مبدل به واژه «سرخ سقا» می‌نماید؛ (سقا: غلام یا کنیزک سرخ‌رویی بود که به هنگام تشنگی برای رابعه سبویی از آب می‌آورد).. رابعه در حالی که آتش شوق از دلش زبانه می‌کشید اما با گوش دل نیز می‌شنید که منادی آواز می‌داد «و لا تُلْفُوا بِأیدیکمِ اِلَى التَّهْلُکَهِ»؛ (بقره/۲: ۱۹۵) و از طرفی رابعه به خوبی واقف بود که هر که در راه حضرت معشوق، عشق خود را از اغیار پنهان و نهفته دارد، چون بمیرد در مرتبه شهید مرده است؛ «مَنْ عَشَقَ وَ عَفَّ ثُمَّ کَتَمَ فَمَاتَ مَاتَ شَهِیداً». (فروزانفر،

۲-۲-۴- مردان درگاه الهی و جهاد با نفس

از دیدگاه رابعه، گذشتن از شهوت و بیگانه شدن با آن از ویژگی و رموز «مردان درگاه الهی» است پس در آن روزی که حارث را دشمنی صعب روی می‌نماید و لشکریان حارث با سپاهیان دشمن به مقاتله‌ایی سخت مشغول می‌شوند و از قضا در آن قتال بکتاش زخمی می‌شود باز رابعه که در عشق همت والایی دارد، در هیئت سواری ناشناس پا به میدان جنگ می‌گذارد و پری‌وار بکتاش را از صحنه مبارزه می‌رهاند. بکتاش از جراحت بسیار پر درد است اما وقتی نامه‌ای از جانب رابعه برای او می‌رسد سخنان دختر چون مرهمی بر زخم‌های دردناک او می‌نشیند و جراحات وی را التیام می‌بخشد چراکه این از ویژگی سخن عشق است که چون نوشدارویی تسلی‌بخش ارواح و اجساد خسته دلان خود می‌شود. بکتاش از معشوقه خویش می‌خواهد که برای بیمار پرسی به جانب او برود اما رابعه در حال یک تجربه روحانی است؛ پس دعوت بکتاش را نمی‌پذیرد چراکه بکتاش در این مرحله نمایش بت نفس رابعه است و مخالفت با نفس سرکش اساس همه عبادت‌هاست و تا نفس انسان به کمال مرتبه صفای آینگی برسد. رونده باید که مسالک و مهالک بسیاری را قطع کند و البته آن جز به واسطه سلوک بر جاده طریقت نتواند بود. در روایتی از پیامبر(ص) نقل شده است که: «مرحبا به مردمی که از مبارزه کوچک برگشتند و جهاد بزرگ هنوز به عهده آنان باقی است؛ گفتند یا رسول الله جهاد بزرگ چیست؟ فرمود: جهاد با نفس و مبارزه با خواهش‌های دل». (یوسفی، ۱۳۷۰: ۱۹۰)

بکتاش اشعار معشوقه خویش را در درون درجی نگهداری می‌کند و این نشان‌دهنده آن است که بکتاش نفس، سخنان روح را پر قیمت و گرانبها یافته است. نفس از این جای داستان درصدد آن است که خود را از مرتبه «امارگی» به درجه «مطمئنگی» که راضیه و مرضیه است به آنچه که خدا می‌خواهد و درست مصداق این آیه شریفه می‌باشد؛ برساند: «یا ایته‌ا النفس المطمئنه ارجعی الی ربک راضیه مرضیه»؛ (ای نفس، آرام گرفته و به سوی پروردگار بازگرد در آن حال که راضی و پسندیده باشی). (فجر/ ۸۹: ۲۶-۲۸) از قضا نامه‌های فرستاده شده توسط رابعه به بکتاش، به دست حارث می‌رسد و جان برادر با دیدن آن نامه‌های عاشقانه خواهر پر آتش می‌گردد و به همین دلیل نیز دستور قتل خواهر خود را صادر می‌کند. او رابعه را در حمامی زندانی می‌کند و به فصّاد قبل از ورودش به حمام دستور می‌دهد که رگ‌های دو دست او را بزند و سپس در حمام را با خشت و گل بیوشاند و از طرفی بکتاش را نیز در درون چاهی زندانی کنند.

۲-۲-۵- انوار الهی و معموری عقبی

آری به حقیقت حارث بینده راهی که رابعه در آن گام بر می‌داشت نبود و از پاکی و قداست عالم عشق نیز آگاهی و خبری نداشت چراکه او تنها در تنگنای عالم آب و گل اسیر و رمزی از دنیانشینان بود. او هم چون انسان اعمایی بود که تمام زیبایی‌ها و جمال عالم را محال می‌دانست؛ رابعه غرق دریای لایتناهی بود و این امر طبیعی است که ساحل نشینانی چون حارث از وی بی‌خبر هستند. حارث بر مسند دنیا نشسته بود و تنها به معموری دنیا می‌اندشید و عشق به دنیا راهزن او گردیده بود و چشمان حقیقت‌بین او را تیره کرده بود اما خواهر گام‌هایش را فراتر نهاده بود و از خویشتن خویش فارغ و از طلب معموری عقبی هم گذشته و درصدد آن بود که دلش را از نور الهی معمور گرداند و این همان نور است که «از چندین دریچه سر برون کرده است؛ خود می‌گوید و خود می‌شنود و خود می‌دهد و خود می‌گیرد و خود اقرار می‌کند». (سجادی، ۱۳۷۰: ۷۷۲) «الله نور السموات والارض». (نور/۲۴: ۳۵) وقتی دل انسان از زنگار طبیعت و ظلمت صفات بشری رهایی یابد در چنین وقتی پذیرای انوار الهی می‌گردد؛ همان نوری که اگر بر جان سالک راه تابد او را محو مطلق و غرق زیبایی‌های آن می‌کند و هر که حتی شعله‌ایی از آن نور بر او تافت دیگر «ثقل دنیا نتواند کشید و نعمت و تنعم دنیا نتواند دید». (نسفی، ۱۳۶۲: ۱۶۲) «چون سالک به این نور سوخته شد هیچ نماند، خدای ماند و بس «تعالی و تقدس» و فنا در توحید در این مقام است». (نسفی، ۱۳۶۳: ۷۷) آری باز «نور توحید است و با نور توحید، نور قربت حضرت است. بنده تا در این مقامات بود بسته روش خویش است. از ایدر، بازگشتن حق آغاز کند، جذبۀ الهی پیوندد، نورها دست دهد، نور عظمت و جلال، نور لطف و جمال، نور هیبت، نور غیرت، نور قربت، نور الوهیت، نور هدایت، کار به جایی رسد که نور عبودیت در نور ربوبیت ناپدید گردد؛ «نور علی نور». (انصاری، ۱۳۷۱، ج ۶: ۵۶۲) به راستی سالک در چنین مقامی است که به مرتبۀ «انالحق» و «سبحانی ما اعظم شأنی» می‌رسد و همه تن او دل و همه دل او جان می‌گردد و شایسته خطاب حضرت خاص واقع می‌شود.

۲-۲-۶- درد آگاهان و سر عشق

حارث، جسم رابعه را در حمام مجبوس کرده بود اما روح او را گشاده بود؛ رابعه تمام درهای توجه خود را به این عالم فانی بسته بود و تنها در درگاه با شکوه حضرت الوهیت را به روی خود باز کرده بود و کلی دل در آن بارگاه با عظمت بسته بود و این در حالی بود که حارث ره‌گم کرده‌ایی بود که از سوز عشق بی‌خبر بود و محتاج به رازشناسان دل‌سوزی داشت که راهنمای وی باشند و به او سر عشق و مستی را بیاموزند. این عشق جنبۀ الهی و معنوی دارد و آن را تنها صاحب‌دلانی

بیان رمزی عطار نیشابوری در شرح نکات و دقائق عرفانی داستان رابعه و بکتاش / ۲۵۱

دردآگاه «که مراتب ترقی و کمال را پیموده‌اند، درک کنند و بدین عشق، عشاق را در مرحله کمال حالتی دست دهد که از خود بیگانه و ناآگاه شوند و از زمان و مکان فارغ گردند و از فراغ محبوب بسوزند». (سجادی، ۱۳۷۰: ۳۳۶)

۲-۲-۷- محو عشق گشتن و تسلیم شدن در برابر معشوق

رابعه پیش از ورودش به حمام خون، محو در عشق محبوب گشته بود و به مرتبه «موتوا قبل ان تموتوا» نائل گشته بود. در آن دم‌های واپسین که الماس زبان رابعه در حمام قادر به تکلم نبود؛ گوهرهای بیان غیبی را با خون خود می‌نوشت؛ بی‌باکی رابعه حاکی از مجذوبی و تسلیم شدن اوست در برابر حق. او در عشق اهل راز بود؛ پس جانبازی می‌نمود و با خون خود که کشته راه بود برای حضرت معشوق می‌نوشت تا به آدمیان ثابت کند که البته دوستی‌اش رنگی از مجاز ندارد؛ بلکه دوستی حق برای او یقین است؛ گویا از ازل از کمان عنایت الهی تیر عشق بر آماج قلب رابعه فرود آمده بود و او همواره نشانه زخم تیر او را داشت.

۲-۲-۸- حمام و کشف اسرار

«حمام از مکان‌هایی بود که برخی از عرفا برای خلوت نشینی و ریاضت به آنجا رو می‌آوردند». (سید الماسی، ۱۳۸۷: ۱۲۹) شاید شعرهای رابعه در حمام نیز همان رسیدن او به مرتبه «کشف اسرار» بود؛ واژه «کشف» به معنی: «ظهور عوالم معنوی و حقایق جهان باطن بر سالک است». (معین، ۱۳۸۸، ج ۴: ۲۵۰) و علم «کشف اسرار» برگرفتن حجاب از چهره معانی و امور حقیقی است و هرگاه انسان به چنین مرتبه‌ای نائل شود بی‌شک دل او بیننده کونین خواهد گشت و در غیر این صورت تمام کرامات آدمی شیطانی و تمام نور وجودی او ظلمانی خواهد شد.

۲-۲-۹- وضوی خون و نماز عشق

رابعه با خون خود غسل کرد و حمام سجده گاه او شد. او برای رسیدن به معشوق حقیقی، در ابتدا سر عشق‌بازی را آموخته بود و سپس برای ادای نماز عشق با خون خود وضو ساخت چراکه در غیر آن صورت، نمازش عین نانمازی بود. رابعه نیز چون حسین بن منصور، شهید عشق، باور داشت که «در عشق دو رکعت است که وضوی آن درست نیاید؛ آلا به خون». (ستاری، ۱۳۷۸: ۳۶)

۲-۲-۱۰- اریکه شهادت و پرواز تا قاف عشق

آری به حقیقت معشوق ازلی، عشق رابعه را بر سنگ محک خود آزموده بود و او را در عشق بی‌غش یافته بود. وقتی تمام دیوار گرمابه مملو از اشعار عاشقانه او شد و دیگر جایی بر دیوار باقی نماند و از طرفی از خون او نیز قطره‌ای بر جای نماند میان خون و عشق و آتش و اشک، جان

شیرین او از کالبد خویش برآمد و او با بال و پری شکسته و با حول و نیروی الهی به سوی قاف عشق پرواز کرد. رابعه بی هیچ مقاومتی تن به کشتن می‌دهد تا به درجه شهادت خالص برسد؛ «شهید ناب کسی است که بی سلاح و بی دفاع با پتیاره بدی روبرو می‌شود [او] آن‌قدر به نیروی روحی و حقانیت هدف خود ایمان دارد که کمترین ابزار دفاع یا بیم را بر خود حرام می‌شمارد تا مبدا از اریکه شهادت به زیر افتد و اگر مقاومت کند از عیار شهادت او کم خواهد شد». (اسلامی ندوشن، ۱۳۸۶: ۱۹۸)

۲-۲-۱۱- نظاره معشوق و وصال مطلوب

رابعه با تمام خونی که از جزء جزءاش جاری بود هم‌چون گلی خندان و شکفته بود چراکه در آن لحظات او معشوق خود را نظاره می‌دید و به همین سبب در آن زمان او از درد آگاهی نداشت و خود را لحظه به لحظه به معشوقه جاودان، نزدیک و نزدیک‌تر می‌دید و مرگ او نشان دهنده حالت و وصف روحی است کامیاب و سرخوش از وصال مطلوب و معشوق.

۲-۲-۱۲- توکل به حق

به راستی در برابر هر قطره خونی که از رگ‌های رابعه جدا می‌شد، هزاران غنچه گل برای او شکفته می‌شد چراکه او به سرّ عشق بازی لایق گشته بود و نام معشوق حقیقی سبب ریختن خون او گردید. او در عشق تنها به حضرت معشوق تکیه می‌کند و «صاحب شریعت صلوات الله علیه بر قوت حال متوکلان این فتوی داده است که: من سره ان یكون اقوی الناس فلیتوکل علی الله. معنی چنین باشد: کسی که خواهد نیرومندترین مردم باشد باید که بر خدا توکل کند». (سجادی، ۱۳۷۰: ۲۷۲)

۲-۲-۱۳- قرب به حق

زندان (حمام) سبب رهایی رابعه شد و زهی به آن زندان که بهشت نگارین را در خود نهفته بود اگرچه رابعه بیمی از دوزخ و چشمی به بهشت نداشت و لحظه‌ای به بهشت و دوزخ نمی‌اندیشید چراکه او طالب قرب جاودانه با حق بود و بدان رسید.

۲-۲-۱۴- فنا و بقا

حمام زندان رابعه نبود بلکه در نظر سالک، جهان به حقیقت زندان‌سرای مومن است. رابعه پیش از محبوس شدن در حمام از زندگانی مرده بود؛ یعنی به مرحله موت (انقطاع از خلق) نائل آمده بود و در عالم عشق زنده گردیده بود؛ چراکه عشق یعنی: «وحدت و اتحاد که «نیکلسن» آن را جدا شدن تدریجی روح از هرچه با او بیگانه است و جز خداست دانسته و «سیدنی اسپنسر» آن را به

بیان رمزی عطار نیشابوری در شرح نکات و دقائق عرفانی داستان رابعه و بکتاش / ۲۵۳

نیستی و فنای خویشتن و همه خدا دیدن تعبیر کرده، که غایت مقصود عارف از زندگی است». (یوسفی، ۱۳۷۰: ۱۹۵) رابعه کشته معشوق شد و به یکدم زنده درگاه گردید. ریختن خون او در حمام سبب شد که تا وی به مقام وصل نائل شود و ذوق فنا یعنی: ذوق «غیبت از اشیاء و بقاء حضور با حق» را بیابد و به بقا جاودان دست یابد. (کاشانی، ۱۳۷۶: ۴۲۶)

۲-۲-۱۵- اهل درد

رابعه اندوه‌های زندگی را در درون خود کشته بود و درد دین وجود او را سرشار از خود کرده بود پس عشق رابعه همراه با درد بود؛ چراکه عشق تنها به درد کامل گردد و مقصود از درد «طلب کمال و کوشش در طریق استکمال است... و سبب ترجیح آدمی بر ملائکه و قدسیان همین است که آدمی عشقی توأم با درد دارد و قدسیان را عشق هست و درد نیست؛ وقتی که تن و جان نماند و کفر و ایمان پی سپر گردد آن‌گاه سالک، لایق اسرار و مرد کار می‌شود. بیم نباید داشت و از مشکلات و دشواری‌های راه حذر نباید کرد؛ زیرا مطلوب بزرگ است و در راه طلب از این‌گونه بسیار افتد». (فروزانفر، ۱۳۴۰: ۳۶۲)

۲-۲-۱۶- اسارت روح

رابعه در حمام خون، جان به جان آفرین تسلیم کرد چراکه می‌دانست به یقین که هر کس از دوستی او لاف زند می‌صاف وصل او را نخواهد چشید. دگر روز در گرمابه را گشودند و پیکر بی‌جان و گلگون دختر را با دلی پر خون به زیر خاک مدفون ساختند و از خاک او لاله‌زاری بر آمد. با شهادت رابعه مرحله اسارت روح در عالم ماده و ظلمت به پایان می‌رسد.

۲-۲-۱۷- خلوت نشینی

خبر مرگ جان‌سوز آن دختر به بکتاش که به دستور حارث در درون چاهی زندانی بود می‌رسد. بکتاش نیز چون رابعه شوق دیار حق و، وصل جانان را دارد. «چاه» در این جای از داستان رمزی است برای جدا شدن بکتاش (نفس) از این عالم و تعلقات آن و با رفتن به درون این چاه، بکتاش ارتباط خود را با این عالم مادی موقتاً قطع می‌کند و در این فرصت مجال دست یافتن به خلوت را می‌یابد. بکتاش پس از سپری شدن ایام خلوت‌نشینی، مترصد فرصتی بود تا آن‌که آن فرصت دست داد و او نهانی از درون چاه بیرون آمد و به هنگام سحرگاهی به خانه حارث در آمد و سر او را از تن جدا نمود. شاید بتوان گفت که در این داستان، حارث، برادر رابعه نیز، نماد و رمزی برای «عقل» باشد و در این آویزش و جدالی که میان عقل و نفس در این داستان رخ می‌دهد فاتح، نفس است که در نهایت موجب خون ریزش عقل می‌شود.

۲-۲-۱۸- جذبۀ الهی

بکتاش بر سر مزار معشوقه خویش می‌آید و با زدن دشنه‌ای بر جگر خویش، رخت از این سرای فانی بر می‌بندد و به جوار یار خویش می‌پیوندد و به این ترتیب روح رابعه و بکتاش از این کالبد گلین خارج می‌گردد و چون ارواح خاصان درگاه، به مدد نور معرفت و آشنایی با حق و جذبۀ او به اوج علیین می‌رسد.

۲-۲-۱۹- کمال عشق

آری این حقیقت است که جهان عشق سه راه دشوار و پر خطر دارد و زمانی انسان در عشق به کمال می‌رسد که:

اگر در عشق می‌باید کمالت بیاید گشت دائم در سه حالت
یکی اشک و دوم آتش سوم خون اگر آیی از این سه بحر بیرون
درون پرده معشوقت دهد بار وگرنه بس که معشوقت نهد خار
(عطار، ۱۳۷۸: ۲۸۹)

باری «عشق خانمان سوزیست که صوفیان آن را کلید ابواب مقصود و تنها وسیله رسیدن به نهایت احوال مردان خدا که کشف اسرار عالم و برداشتن حجاب از چهره دلبنان جهان معنی باشد می‌دانند». (گوهریان، ۱۳۴۷: ۱۱) «عشق ملک جلیل است، عشق پروانه مخمور است، عشق شعله آتش طور است، عشق زاینده خیال است، عشق قلندر درگاه است، عشق سراپرده ماه طلعت است، عشق حجاب ربوبیت است، عشق ظاهر کننده الوهیت است، عشق حریف درد و نوش است، دیگ دائم در جوش است، عشق را از دو عالم فراغت است، عشق شربتی از جام حق است». (دزفولی، ۱۳۳۲: ۳۰) در هر حال عشقی چون عشق رابعه، آمدنی است نه آموختنی و «بس عزیز بنده‌ایی باشد که بار بلای دوست کشد که بلا عزّ بر حقیقت است». (کویا، ۱۳۸۹: ۹)

نتیجه‌گیری:

شرح حال خوش و شوق‌انگیزی که «رابعه» در این داستان دارد لحن و بیانی گرم و گیرا و شاد و رقصان می‌خواهد که شیخ نیشابور جامع همه این حالات است. عطار عارف آزاد اندیشی است که تعالی فکری او بر تمام آثارش سایه انداخته است؛ او در این داستان از عشق زنی سخن می‌گوید که به دلیل زن بودن فرو دست مردان قرار نمی‌گیرد. زن آزاده و سربلندی که در عین برخورداری از مستوری و پوشیدگی، آزادانه به غلام برادر خویش عشق می‌ورزد؛ عشق رابعه اگرچه در ظاهر رنگ انسانی به خود دارد اما به حقیقت بازتابی از عشق سرمدی و مجازی است که او را به حقیقت

بیان رمزی عطار نیشابوری در شرح نکات و دقائق عرفانی داستان رابعه و بکتاش / ۲۵۵

رهنمون است. رابعه در این داستان، نماد «روح» است؛ روحی کامیاب و سرخوش از وصال مطلوب و محبوب که پیش از رسیدن به مقام غرق و محو شدنش در عشق حق، غیبت از عالم حس و پاک شدن از آلودگی‌ها را تجربه می‌کند. «نفس» رابعه که در این داستان در قالب «بکتاش» جلوه‌گری می‌کند باید که با ریاضات بسیار بتواند خود را از مرتبه «امارگی» به مرتبه «مطمئنگی» برساند تا به این وسیله بتواند مطیئه روح پاک گردد و او را در قطع منازل علوی و سفلی براق صفت به معارج اعلیٰ-اعلیین و مدارج قاب قوسین برساند؛ پس در این داستان بکتاش «نفس» برای رسیدن به تکامل به دنبال رابعه «روح» در حرکت است. او خود را همچو روح در تنور ریاضات می‌گدازاند و وجودش را سرشار از آتش عشق می‌کند و بعد از پشت سر گذاشتن مسالک صعبناک و مهالک بسیار همچو روح، به نوشیدن شراب وصل نائل می‌گردد و در پرتو جذبۀ الهی جامه فنا و بقا بر خود می‌پوشاند.

منابع و مأخذ:

- ۱- اسلامی ندوشن، محمدعلی، (۱۳۸۶)، داستان داستان‌ها، چاپ هشتم، تهران، شرکت سهامی انتشار.
- ۲- انصاری، عبدالله، (۱۳۷۱)، کشف الاسرار و عده الابرار، (تحریر میبدی)، جلد ۱۰، به اهتمام: علی اصغر حکمت، چاپ اول، تهران، انتشارات امیرکبیر.
- ۳- برزی، اصغر، (۱۳۷۴)، شرح منطق الطیر، چاپ اول، شعبه بناب: انتشارات امیرکبیر.
- ۴- پورنامداریان، تقی، (۱۳۶۷)، رمز و داستان‌های رمزی در ادب فارسی، چاپ دوم، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
- ۵- جامی، عبدالرحمن، (۱۳۷۰)، نفحات الانس، تصحیح: محمود عابدی، چاپ اول، تهران، انتشارات اطلاعات.
- ۶- دزفولی، سیدصدرالدین کاشف، (۱۳۳۲)، مصباح العارفین، چاپ اول، تهران، کتابفروشی و چاپخانه صافی.
- ۷- رازی، نجم، (۱۳۶۵)، مرصادالعباد، به اهتمام: محمدمین ریاحی، چاپ دوم، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی.
- ۸- رازی، شمس قیس، (۱۳۶۸)، المعجم فی معاییر اشعار العجم، تصحیح: مدرس رضوی، چاپ دوم، تهران، انتشارات امیرکبیر.
- ۹- ستاری، جلال، (۱۳۷۸)، پژوهشی در قصه شیخ صنعان و دختر ترسا، چاپ دوم، تهران، نشر مرکز.
- ۱۰- سجادی، سیدجعفر، (۱۳۷۰)، فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی، چاپ اول، تهران، کتابخانه طهوری.
- ۱۱- سید الماسی، پروانه و پرستو، (۱۳۸۷)، جایگاه گرمابه در اندیشه، آثار و زندگی مولانا، فصلنامه ادبیات عرفانی و اسطوره‌شناختی، شماره ۱۳، صفحه ۱۴۶-۱۲۳.
- ۱۲- صفا، ذبیح‌الله، (۱۳۸۰)، تاریخ ادبیات ایران، ج ۵، چاپ ششم، تهران، انتشارات فردوسی.
- ۱۳- عطار، فریدالدین، (۱۳۵۵)، خسرونامه، به اهتمام: سهیلی خوانساری، تهران، انتشارات زوار.
- ۱۴- -----، (۱۳۷۸)، الهی‌نامه، تصحیح: عطاله تدین، چاپ اول، تهران، انتشارات تهران.
- ۱۵- عوفی، محمد، (۱۹۳۰م)، لباب الالباب، ج ۲، چاپ لیدن.
- ۱۶- فروزانفر، بدیع‌الزمان، (۱۳۴۰)، شرح احوال و نقد و تحلیل آثار شیخ فریدالدین محمد

عطار نیشابوری، چاپ اول، تهران، انتشارات انجمن آثار ملی.

۱۷- -----، -----، (۱۳۷۴)، احادیث مثنوی، چاپ سوم، تهران، انتشارات امیرکبیر.

۱۸- قران کریم.

۱۹- کاشانی، عزالدین محمود، (۱۳۷۶)، مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه، تصحیح: جلال‌الدین

همایی، چاپ دوم، تهران، موسسه نشرهما.

۲۰- کوپا، فاطمه، (۱۳۸۹)، شرحی بر کشف المحجوب هجویری، چاپ اول، تهران، انتشارات

پیام نور.

۲۱- گوهریان، سید صادق، (۱۳۴۷)، شیخ صنعان، چاپ ششم، تهران، انتشارات امیرکبیر.

۲۲- محجوب، محمد جعفر، (۱۳۸۷)، خاکستر هستی، چاپ سوم، تهران، انتشارات مروارید.

۲۳- معین، محمد، (۱۳۸۸)، فرهنگ معین، ۶جلدی، چاپ بیست و ششم، تهران، انتشارات

امیرکبیر.

۲۴- نسفی، عزالدین، (۱۳۶۲)، انسان کامل، تصحیح: ماژیران موله، چاپ اول، تهران، انتشارات

طهوری.

۲۵- -----، (۱۳۶۳)، زبده الحقایق، به اهتمام: حق وردی، چاپ اول، تهران، انتشارات

طهوری.

۲۶- هدایت، رضا قلی خان، (۱۳۳۹)، مجمع الفصحاء، به کوشش: مظاهر مصفا، تهران، انتشارات

امیرکبیر.

۲۷- یوسفی، غلامحسین، (۱۳۷۰)، چشمه روشن، چاپ سوم، تهران، انتشارات علمی.